



باغ سِری

تابستان آمده است...

چند تا بچه بدون توجه از خانه‌ی خود دور شده و به سراغ ماجراجویی می‌روند.

آن‌ها در داخل دیواری که بین برگ‌ها پنهان شده، یک در کوچک می‌بینند.

با تعجب به هم نگاه می‌کنند. گویی می‌خواهند پرسند این در به کجا باز می‌شود؟ ...

و برای بازکردن در تلاش می‌کنند!

مهدی و هادی بازی خود را قطع می‌کنند و آن‌ها را تماشا می‌کنند.

بچه‌ها، زور بازویشان را به کار می‌گیرند و بالاخره در، با صدای جیغ ماندی باز می‌شود.

هادی جلو می‌رود و به آن‌ها می‌گوید: بچه‌ها ورود به این باغ ممنوع است.

ولی آن‌ها بدون توجه به هادی وارد باغ می‌شوند.

مهدی می‌گوید: بچه‌ها شما نباید بدون اجازه‌ی صاحب باغ وارد آن بشوید.

آن‌ها باز هم توجهی نمی‌کنند.

یک باغ کوچک است؛ با دیوارهایی نسبتاً بلند و حوضچه‌ای پر از آب در وسط آن.

هیچ کسی آن جا نیست.

مهدی دوباره از بیرون باغ با صدای بلندی به آن‌ها می‌گوید: اما شما اجازه ندارید در آن باغ بازی کنید ...

آن جا مکانی خصوصی است.

اما آن‌ها به گشت و گذار خود در باغ ادامه می‌دهند.

مهدی و هادی با تعجب به یک‌دیگر نگاه می‌کنند و می‌گویند: آن‌ها به تذکر ما توجه نمی‌کنند.



۱. حدس بزن برای بچه‌ها چه اتفاقی افتاده است؟ نظر خودت را روی یک برگه‌ی کاغذ بنویس و سپس به دوستانت نشان بده. ←

۲. فکر کن، سپس پاسخ بده. ←

- چرا هادی و مهدی سعی کردند به آن بچه‌ها تذکر بدهند؟
- تذکر هادی و مهدی چه سودی برای آن بچه‌ها داشت؟
- هادی و مهدی برای آگاه کردن آن بچه‌ها چه کارهای دیگری می‌توانستند انجام بدهند؟
- در دین ما به این کار هادی و مهدی چه می‌گویند؟

۳. با استفاده از کلمه‌های زیر، معنای آیه را کامل کن. ←

خوب - نیکی - دیگران - زشتی‌ها
 وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى
 الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ
 يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

(سوره‌ی آل عمران - آیه‌ی ۱۰۴)

و باید از میان شما امتی باشند که
 را به دعوت کنند و آن‌ها
 را به کارهای فرا بخوانند و از
 بازدارند.

چگونه آن‌ها را متوجه خطایشان کنیم؟

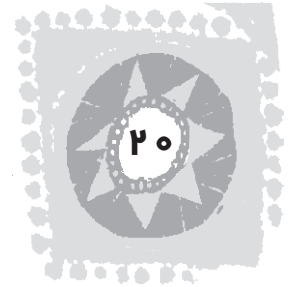
●

آن بچه‌ها در گوشه‌ای از باغ یک دوچرخه پیدا می‌کنند؛ کمی خراب است، ولی راه می‌رود. آن طرف‌تر یک نیمکت است و در کنارش درختی با انجیرهای رسیده. تمام اطراف پر از علف است و بوی گل‌های معطر همه جا به مشام می‌رسد؛ گل‌های قرمز و زرد... بچه‌ها فریاد می‌زنند: جانمی جان... این باغ جای خوبی برای بازی است!

و شروع می‌کنند به خوردن انجیرها! و تعداد زیادی گل می‌کنند! سپس چند نفری سوار دوچرخه می‌شوند و درحالی که باعجله، نزدیک به دیوار دور می‌زنند، فریاد می‌کشند: این باغ ماست... باغ سرّی ما... ناگهان...!

●

صاحب باغ با ابروهای گره خورده بچه‌ها را نگاه می‌کند. آن‌ها از درد به خود می‌پیچند.



تلافی!

ماجرا از آن جا شروع شد که شیشه‌ی کلاس به طرز نامعلومی شکست. از آن پس حرف‌های درگوشی و پیچ‌پیچ‌ها زیاد شد؛ حتی بعضی‌ها سعی می‌کردند دیگران را مقصر جلوه بدهند. گفته می‌شد شکستن شیشه کار فرید است. من هم، این‌طور فکر می‌کردم.



آن روز

علی با ناراحتی گفت:
راستش را بگو...

گفتم: باور کن ... دروغ نمی‌گویم.

گفت: تو از چه کسی شنیدی؟

گفتم: همه می‌گویند ... همه!

گفت: کدام یک از بچه‌ها با چشم‌های خودش دیده است؟

گفتم: حتماً یک کسی دیده ... بچه‌ها که بی‌دلیل حرف

نمی‌زنند ... اگر باور نمی‌کنی، برویم پیش صالحی ... خود او

این ماجرا را برایم تعریف کرد.



خواستم حرفی بزنم که علی مچ دستم را محکم فشار داد و با

تندی گفت: تو حرف نزن ... صبر کن ببینم صالحی چه می‌گوید:





صالحی من و من کنان گفت: من ... من چیز زیادی نمی دانم ... ولی از امیر شنیدم که شکستن شیشه ی کلاس، کار فرید است.
علی دستش را روی شانه های هردوی ما گذاشت و با لحن سرزنش آمیزی گفت: دوستان من ... شما چه طور چیزی را که هیچ کدامتان ندیده اید نقل می کنید؟



علی خیلی از این ماجرا و به خصوص از دست من، ناراحت بود. من هم از خطایی که کرده بودم پشیمان بودم. او دائماً به ما می گفت: این طور نمی شود ... با این حرف ها آبروی فرید می رود ... باید کاری کرد ... این بود که علی با اصرار از همه ی کسانی که به این ماجرا مربوط بودند؛ یعنی من، صالحی، امیر و خود فرید، خواست که پیش آقای عسکری برویم.



رنگ امیر پریده بود.
به سختی جلوی گریه اش را گرفت و منتظر ماند.
آقای عسکری عصبانی به نظر می رسید.



: خب امیر آقا، ظاهراً ماجرا توسط شما شروع شده ... بگو ببینم، شما کی این اتفاق را دیدید؟
امیر اشک هایش را پاک کرد، بغضش را فرو برد و با صدای گرفته ای گفت: آقا باور کنید تقصیر
خود فرید است.

آقای عسکری نفس عمیقی کشید و گفت: یعنی منظور شما این است که فرید خودش این
حرف ها را سر زبان ها انداخته است؟

امیر سرش را پایین انداخت و گفت: آقا ... این فرید، خبرچینی می کند... این عیبی ندارد؟!!

آقای عسکری با تعجب بیش تری گفت: من که گیج شده ام ... منظورت چیست؟

امیر گفت: آقا اجازه، این فرید هرکاری را که من می کردم به این

و آن خبر می داد ... من هم به تلافی ... فرید یک باره

با لحن تندى روبه امیر کرد و گفت: مگر حرف بدی





می زدم؟ ... کارهای خطا می کردی، من هم به دیگران می گفتم ... تو چه طور؟ ... تو چرا به دروغ، گناه شکسته شدن شیشه را به گردن من انداختی؟ بحث بالا گرفت. هریک از آن دو سعی می کرد به گونه ای حق را به خود بدهد.



آقای عسکری سری تکان داد. گویی فهمیده بود جریان از چه قرار است.

بعد نگاه معناداری به آن دو کرد و گفت: که این طور! ...

خیلی عجیب است! ... من نمی دانم اگر علی به فریادتان

نمی رسید این ماجرا به چه جاهایی می کشید!

و با طعنه گفت: آفرین به شما!

سپس روگرد به ما، سری به علامت تأسف تکان داد و

گفت: و آفرین به همه ی شما!

۱. با توجه به متن درس، با همکاری

دوستان مشخص کن.

- چه کسانی رفتار شایسته داشتند؟ چه رفتاری؟
- چه کسانی، مرتکب خطا شدند؟ چه خطاهایی؟

| | |
|-------|------------|
| | من |
| | علی |
| | امیر |
| | صالحی |
| | فرید |
| | آقای عسکری |

۲. با توجه به سؤالات با دوستان درباره ی داستان و ماجرای آن گفت و گو کن.

- چرا این مشکلات پیش آمد؟
- چرا فرید و امیر به خودشان حق داده بودند که پشت سر یک دیگر حرف بزنند؟
- اگر کسی خطایی کند، وظیفه ی دوستانش چیست؟
- اگر علی در این ماجرا مداخله نمی کرد چه می شد؟

۳. با همکاری دوستان داستان را به صورت نمایش در کلاس به اجرا در آورید.





بازی شیرها و پلنگ‌ها

ساعت ده و نیم ...

حیاط مدرسه پر است از طرفداران هر دو تیم.

ساعت یازده ...

بازیکنان هر دو تیم آماده هستند.

ساعت یازده و ربع ...

بازی شروع می‌شود.



بازی کنان می‌دوند. داور هر از گاهی سوت می‌زند. بچه‌ها آرام هستند.
نیمه‌ی اول بازی به خوبی و خوشی تمام می‌شود.
پلنگ‌هاوشیرها مساوی‌اند.
بازی کنان و طرفداران همگی لذت می‌برند.
در میانه‌ی نیمه‌ی دوم بازی، یکی از بازی‌کنان تیم شیرها مرتکب خطای دست می‌شود.
توپ در اختیار تیم پلنگ‌ها قرار می‌گیرد.



هیاهوی طرفداران شیرها

بلند می شود.

بازی ادامه می یابد.

تقریباً در اواخر بازی،

یکی از بازیکنان

پلنگ ها به یکی از

شیرها لگد می زند.

داور، پنالتی می گیرد

و گل می شود.

طرفداران پلنگ ها

اعتراض می کنند

و سروصدا راه

می اندازند.

مربی ورزش به آن ها تذکر می دهد.

اما یکی دو تا از بچه ها ...

– شیرها را نگاه کنید ... مثل ...

– چه پلنگ هایی! ... چه شجاعتی! ... بیش تر شبیه ...

– شما شیر هستید یا ...؟

– شما پلنگ ها چه؟ ...

۱. با دوستت گفت و گو کن. از او سؤال کن و

بر روی یک برگه پاسخش را بنویس. ◀

- چرا بازی دو تیم ناتمام ماند؟
- چگونه می شود از این گونه اتفاقات جلوگیری کرد؟

۲. یکی از جمله ها را انتخاب کن و با استفاده

از آن، برای دوستانت بگو. ⌚

آیا موارد دیگری را - شبیه به این داستان - سراغ داری؟

- یادم می آید یک بار ...
- یکی از دوستانم تعریف می کرد...
- یک بار شاهد بودم ...
- همین چند وقت پیش ...

۳. به این آیه از قرآن و معنای آن توجه کن. ⌚

وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا
بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ
الْإِيمَانِ (سوره ی حجرات - آیه ی ۱۱)

و هرگز عیب جویی نکنید و به نام و لقب های
زشت یک دیگر را نخوانید، زیرا وقتی به خدا ایمان
آوردید، دیگر، نام بد نهادن بر مردمان، بسیار بد و
ناپسند خواهد بود.

۴. با استفاده از سؤال در قالب یک فعالیت

گروهی با دوستانت گفت و گو کن. ⌚

آیا طرفداری از تیم مورد علاقه می تواند بهانه ی
خوبی برای مسخره کردن تیم رقیب باشد؟

بقیه ی بچه ها نه تنها به رفتار آن ها اعتراض نمی کنند،
بلکه فقط از تیم خود طرفداری می کنند.

اکنون فقط آن دو نفر نیستند که تیم های یک دیگر را
مسخره می کنند. بلکه تعداد زیادی به جان یک دیگر
افتاده اند و با حرف هایشان طرفداران تیم خود را به
خنده و امی دارند!

با سوت مربی ورزش، شیرها و پلنگ ها از جرّو بحث با
یک دیگر دست می کشند.
مربی تصمیم جدیدی می گیرد!
بازی ناتمام می ماند.
بچه ها ناراحت می شوند.

بعضی از بچه ها می گویند: تقصیر آن دو نفر است ...
آن دو نفر را از بازی اخراج کنید ...
مربی می گوید: اما ظاهراً حرف های
آن ها برای همه ی شما خنده دار
بود... این طور نیست؟!
آن ها سکوت می کنند.





حق مردم



مردم، پیرمردی را که از دور می آمد نشان دادند و گفتند: بابا آمد.

بابا، پیرمرد مهربانی بود که آن روزها در منزل امام خمینی - رهبر انقلاب اسلامی - خدمت می کرد. او هر وقت به نانوائی می آمد، با فروتنی و ادب، جواب سؤال هایی را که مردم درباره ی آیت الله خمینی (ره) می پرسیدند؛ به آن ها می داد. نانوا هم می گفت: سلام همه ی

ما را به آقا برسان و زودتر از بقیه به او نان می داد.

آن روز، وقتی نانوا دستش را به طرف بابا دراز کرد تا به او نان بدهد، بابا گفت: نه شاطرجان ... ممنونم ... من باید توی صف بایستم.

نانوا گفت: یعنی چه؟ ... شما می خواهید یک ساعت توی صف بایستید تا نوبتتان شود؟ ... مردم که می دانستند بابا در خدمت امام خمینی (ره) است و نان را برای منزل ایشان می برد، با اصرار، او را به جلو بردند و نگذاشتند در صف بایستد.

بابا از این همه محبت مردم به گریه افتاد و گفت: نه ... دیگر تا نوبتم نشود، نان نمی برم. همه با تعجب به بابا نگاه می کردند.

بابا ادامه داد:

امام دیروز به من فرمودند، شنیده ام در نانوائی، مردم می گویند بابا خدمت کار منزل آقای خمینی (ره)



است و شما را جلو می‌برند و هر چند تا نان که بخواهی زودتر از نوبت می‌گیری.

به ایشان گفتیم: بله آقا، مردم خیلی محبت دارند ... نانوا نیز محبت دارد و نان برشته تری می‌دهد. و امام فرمود: این کار را نکن ... این خوب نیست که از این خانه، کسی بدون رعایت نوبت، خرید کند ... تو هم مانند دیگران در صف بایست ... همان نانی را که دیگران می‌گیرند، بگیر ... مبادا حق مردم ضایع شود. من هم از این به بعد، در صف می‌ایستم ... خواهش می‌کنم اصرار نکنید.

۱. فکر کن، سپس عبارت‌ها را کامل کن. ←
- چرا امام خمینی (ره) از این که بابا نوبت را رعایت نکرده بود، ناراحت شد؟
- این رفتار امام خمینی (ره) به عنوان رهبر مسلمانان، چه درسی به ما می‌دهد؟
۲. متن «برای خواندن» را بخوان. 🕒
- در باره‌ی امام خمینی (ره) چه می‌دانی؟
- او چگونه انسانی بود؟

برای خواندن

در جنوب تهران، از دوردست‌ها گنبدی طلایی با چهار مناره‌ی بلند پیداست.

در آن‌جا مردی در خاک خفته است که نامش برای مردم ایران و مسلمانان امروز جهان آشناست.

نام او روح‌الله و مرقدش روح‌افزاست.

روح‌الله مردی است که با سختی‌های بسیار روزگار را گذرانده و در پیج و تاب تاریخ زندگی‌اش، جز از خدا، پیامبر او و امامان معصوم، یاری نخواست است. با دوستی و پیروی آنان در مقابل دشمنان خدا و دین خدا ایستاده و رهبری مردمی مسلمان، آگاه و پرتلاش را به عهده گرفته است.

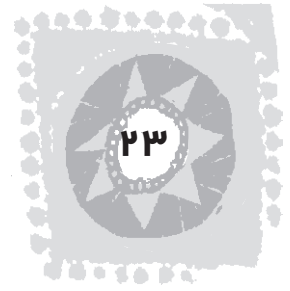
او رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیان‌گذار نظام جمهوری اسلامی است.

اینک سال‌هاست که از میان ما رفته و جایش خالی است اما خاطرات او، امیدها و آرزوهای او و راه و روش اطاعت او از خدا در بین ما زنده و پابرجاست.

امام خمینی (ره) از میان ما رفته اما انقلاب اسلامی همچون میراثی ارزشمند از او باقی است.

و ما فرزندان خمینی، همچون او با اراده و ایمان، با آگاهی و دانش و با غرور و افتخار به ایرانی اسلامی، آباد، سرافراز و سربلند و پیروز فکر می‌کنیم.

۳. پیرس. تحقیق کن. سپس برای دوستانت بگو. 🕒
- در باره‌ی انقلاب اسلامی چه می‌دانی؟



بهترین روز



از همه جای شهر آمده‌اند:

کوچک‌ترها، بزرگ‌ترها، پیرها، جوان‌ترها، همسایه‌ها، دوست‌ها و ...
دست در دست هم، پاکیزه و خوش‌بو، با لباس‌هایی تمیز و معطر.
آن‌ها را نگاه می‌کنی.

به هم سلام می‌کنند و به نشانه‌ی دوستی صمیمانه دست یک‌دیگر را می‌فشارند.
مهربان کنار هم می‌نشینند و دوستان جدیدی برای هم می‌شوند.
تو نیز دوست تازه‌ای پیدا می‌کنی.
او هم مثل توست؛ مهربان، بانشاط و خندان.



او نیز مثل بزرگ ترها، مثل تو
سکوت می کند، به سخنان امام جمعه
گوش می دهد،
نماز می خواند و دعا می کند.



وقتی باز می گردی، همراه پدر و
مادر می روی تا آن ها را ببینی.
آن ها را که می بینی، چشمانت از
شادی برق می زند.
وقتی تو را می بینند، لب هایشان
پر از خنده می شود.
آن ها را که می بینی به سویشان
می دوی.

تو را که می بینند به سویت
آغوش می گشایند.
صورتت را غرق بوسه می کنند.
— چه تمیز و پاکیزه شده ای!... قبول
باشد!

تو نیز آن ها را می بوسی.

— مادر بزرگ، پدر بزرگ ... دوست تازه ای پیدا کردم... قرار شد باز هم هم دیگر را ببینیم.
و برایشان از او می گویی.



امروز، در کنار هم،
غرق در شادی هستید.

همه‌ی خانواده، دور هم جمع هستید.
شاد، صمیمی و پرنشاط.



چه روزی است این جمعه!
بهترین روز هفته،
روز مردم، روز خدا!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ
مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ
اللَّهِ...

(سوره‌ی جمعه - آیه‌ی ۹)

ای مؤمنان، هنگامی که برای نماز جمعه فراخوانده
می‌شوید، به سوی یاد خدا بشتابید.

برای خواندن

جمعه، بهترین روز هفته است؛ چرا که عبادت‌ها و کارهای نیکی که در این روز انجام می‌شود، پاداش بیش‌تری نزد خدا دارد. خداوند این روز را برای عبادت، پاکیزگی و انجام کارهای خیر مسلمانان قرار داده است. مؤمنان نیز برای اطاعت از فرمان خدا، به نظافت خود و خانه می‌پردازند؛ به نماز جمعه می‌روند؛ به دیدار دوستان و آشنایان، به میهمانی، و یا به گردش و تفریح دسته‌جمعی می‌روند. غسل جمعه و نماز جمعه از عبادت‌ها و کارهای بسیار باارزش روز جمعه هستند. آیا می‌دانید غسل جمعه چگونه انجام می‌شود؟ آیا می‌دانید نماز جمعه چگونه انجام می‌شود؟ در این باره می‌توانی از معلم و یا بزرگ‌تره‌ایت سؤال کنی.

۱. متن «برای خواندن» را بخوان. ←

۲. از آموزگار بپرس. ←

● غسل جمعه چگونه انجام

می‌شود؟

۳. تحقیق کن. 🕒

● نماز جمعه چگونه برگزار می‌شود؟

چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی با نماز

صبح دارد؟



